مثنوی ید بیضا

که هر بیت آن ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس ست یکی بحر سریع مطوی مکسوف

یا موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلات دوم رمل محذوف یا مقصور فاعلاتن

فاعلاتن فاعلن یا فاعلات بلکه اکثر ابیاتش سه سه چار چار قافیه دارد و بعضی سراپا

مقفی و مسجع ست و قطع نظر ازین صنائع و بدائع صنعت مقطع و منقوطه و غیر منقوطه و

فوق النقاط و تحت النقاط و قلب مستوی و حسن تعلیل و استتباع وغیره از

محاسن فصاحت و لطائف بلاغت نیز ارایه یافته که

تو بی این تمثال در عالم مثال طبع

کسی نتافته

چون نور تجلای طور سینا از حسن المطالع

یعنی مطبع حسن المطابع جلوه گر شد

مثنوی ید بیضا

که هر بیت آن ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس ست یکی بحر سریع مطوی مکسوف
یا موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلات دوم رمل محذوف یا مقصور فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن یا فاعلات بلکه اکثر ابیاتش سه سه چار چار قافیه دارد و بعضی سراپا
مقفی و مسجع ست و قطع نظر ازین صنائع و بدائع صنعت مقطع و منقوطه و غیر منقوطه و
فوق النقاط و تحت النقاط و قلب مستوی و حسن تعلیل و استعا[illegible] و غیره از
محاسن فصاحت و لطائف بلاغت نیز ارا دیافته که
تو بهی ازین بیمثال در عالم مثال طبع
کسی نتافته

چون نور تجلای طور سینا از حسن المطالع
یعنی مطبع اصح المطالع جلوه گر شد

یا احمد احمد و محمد احمد | | یا انت محمد و محمد احمد

فروغ ستایش یگانه داور و فرهٔ نیایش فرزانه پیغمبر نازم که نامه از روشن سوادی جلوهٔ ید بیضا و خامه درین وادی دستگاه عصای موسی دارد نگارنامهٔ سحر و ساحری را هنگامه بر شکست و بازنامه برهم خورد کارنامهٔ شعر و شاعری را تابی بر روی کار و آبی بجوی بیار آمد چشم بد دور چشمه ساریکه مجمع البحرین را منبع است از سنگ مطبع اصح المطابع بر آمد و شیدستانیکه قران السعدین را مطلع ست از افق شرقی احسن المطابع جلوه گر آمد یعنی مثنوی ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس مسمی به ید بیضا با شوارق صنائع و بوارق بدائع از لمعات طبع شمع افروز بزم روشن بیانی کلیم طور سینای سخندانی یوسف کنعان دانش و تمیز خواجه عزیز الدین عزیز که در بعضی از جریده ها مسطور بوده چنانچه جناب مینومکان نواب صدیق حسن خان در تذکرهٔ شمع انجمن ذکری ازان کرده شعری چند آورده صاحب نظران را پروانهٔ جمال با کمالش و الشعور ان را دیوانهٔ تمنای وصالش فرموده در نیولا صاحب مهر و والا هنر پر ور را از گنجینهٔ دانش فهمیده و در آن را آئینهٔ بینش عنوان صحیفهٔ دولت دیباچهٔ کتاب صولت معدن لطف و کرم مخزن جود و همم گوهر شناس فضل و هنر قدردان اهل جوهر شعار

نکو سیرت نکو خصلت نکو خوی	سخن دان و سخن فهم و سخن گوی	جمالش آیت حسن قبولش
قبولش بس بود شان نزولش	نه گردد از درش ناکام سائل	گر آید بیدلی سائل و هر دل

بعقل و دانش اکبر شیخ اصغر علی متخلص اصغر خلف الرشید جناب عظمت مآب صدر محفل شان و شوکت بدر منزل جاه و عزت امیر درویش خصائل درویش توانگر دل دانای رموز خفی و جلی شیخ صمصام علی تعلقه دار ریاست گنڈاره آدامهما الله بالعز والاماره که باستحلیهٔ قدر شناسی و بخشش بندهٔ آثمی محمد عبد العلی مدراسی بقالب طبع درآورد و گوئی از طبع این کتاب کتابهٔ بلند نامی خود بر پیش طاق زبرجد برآورد و شعر بلند بخت کسی کو بلند نام شود نگین نام وی این لوح سبز فام شود لب تشنگان افسرده که از فیضش کوثر و سلسبیل سبیل شد لطفش با معین و جیحون انگبین و لیل هر تیش و فاشین ست تا حریف غالب نشان هر حرفی ظرفیست پر از طرائف هر طرفی ظرفیست پر از ظرائف هر چند اهلی درین راه جاده طرازیها نموده اما عزیز درین دستگاه ید بیضا نموده اگرچه اهل را بر سحر حلال نازست لیکن ازین تا آن تفاوت سحر و اعجاز چه بدیهی ست که با آنهمه شرط اینهمه صنائع و با آنهمه قیود اینهمه بدائع بس بدیع ست و بدیع تر اینکه با آنهمه لطائف و ظرائف در هر مقام فصاحت و بلاغت باهم مصاحب ان هذا الا اغرب الغرائب و اعجب العجائب توی که از عالم انوار تربیت کاخ و کاخ این ذرهٔ بمقدار دیباچه نگار رافته برای اعلان سال طبع پایان این نگارش سواد گزارش یافته و هو هذا

طبع شد تا ید بیضای نغز	طور از نور تجلا بنمود	دید چون دستگهٔ آن آنی	گفت طبعش ید بیضا بنمود ۱۳۱۰ھ

چونکه فهم حقائق این مثنوی و دقائق این نقش نوی موقوف بر تعریف تجانیس بود لهذا ضبط آن درین جدول لازم نمود

نمبر	اقسام تجانس	تعریفات	امثال که اکثری هم ازین مثنوی ست
۱	تجنیس تام مماثل	دو متجانس در نوع و عدد و هیأت و ترتیب متفق و در معنی مختلف بود	شور شور — روان روان
۲	تجنیس تام مستوفی	در عدد و هیأت و ترتیب متفق و در نوع مختلف بود	روی روی — مدار مدار
۳	تجنیس مرکب تام متشابه	دو متجانس متحد الکتابه مرکب باشد یا مفرد و مرکب	بالات بالات — کمند کمند
۴	تجنیس مرکب تام مفروق	دو لفظ مختلف الکتابه مرکب باشد یا مفرد و مرکب	دلبری دل بری — طیلسان طی لسان
۵	تجنیس مرکب مختلف	متفق الحروف والترتیب مختلف الکتابه واللفظ	از انصاف — ازان صاف
۶	تجنیس مرفو	دو لفظ مرکب از کلمه و جزو غیر مستقل کلمهٔ دیگر	نور آیتی — رآیتی
۷	تجنیس صوتی	دو لفظ متحد التلفظ که در یکی حرفی مکتوب غیر ملفوظ باشد	جامه بین — جا مبین

۸	تجنیسِ محرّف	دو لفظ از حروفِ غیر منقوطه متحد الکتابه و مختلف الحرکه	مُحرِم مُحرَم - درو اِهمه درو اَهمه
۹	تجنیسِ ناقصِ متوّج	در اول یکی از دو متجانس حرفی زائد باشد	سرافسر - جود وُجود
۱۰	تجنیسِ ناقص متوسط	در وسط یکی از دو لفظ حرفی زائد بود	برق بیرق - دراز در آز
۱۱	تجنیسِ ناقصِ مطرّف	در آخر یکے از دو متجانس حرفی زائد باشد	بسمل بسمله - موی مویه
۱۲	تجنیسِ ناقصِ مذیّل	در آخر یکے از دو لفظ دو یا سه حرف زائد باشد	یم یمین - نوای نوآئین
۱۳	تجنیسِ مُضارع	حروف هر دو متجانس متقاربُ المخرج بود	هادی حادی - راه راح
۱۴	تجنیسِ قلبِ کل	از قلبِ حروفِ لفظی علی الترتیب لفظی دیگر حاصل شود	فتح حتف - رام مار
۱۵	تجنیسِ قلبِ بعض	از قلبِ حروفِ غیر مرتب لفظی لفظی دیگر حاصل آید	مرحوم محروم - قمر قسم
۱۶	تجنیسِ جامع	آنچه دران قلبِ بعض و حرفی زائد بود	آزر - آرزو
۱۷	تجنیسِ مقلوبِ مجنّح	قلبِ لفظ اولِ مصرعی یا بیتی لفظ آخر آن واقع شود	مار زلفِ او ولم راکر درام
۱۸	تجنیسِ مقلوبِ مستوی	از قلبِ حروفِ مصرعی یا بیتی علی الترتیب همان مصرع یا بیت آید	دیدهٔ ما نامه هم آن آمه دید
۱۹	تجنیسِ مزدوج	دو متجانس در یک مصرع باهم متصل باشد	ع خنجر تو حنجر سنجر برد - احمد احمد
۲۰	تجنیسِ خطی و تصحیف	دو لفظ متحد الخط و مختلف اللفظ مرکب از تمام منقوطه یا بعض بود	یم نم - پیدا نشان بیدا نشان
۲۱	تجنیسِ اشتقاق	دو لفظ از یک مادهٔ حروف مشتق باشند	شکیب شکیبد
۲۲	تجنیسِ شبه اشتقاق	دو لفظ متشابه از مادهٔ مختلف مشتق بود	کشد کشاید
۲۳	تجنیسِ اشاره	مجانستِ لفظی باشاره حاصل شود نه از لفظ	ریش موسی باسمِ خود تراشیده شد یعنی استره ۱۲
۲۴	تجنیسِ متد اخل	در هر یکے از دو متجانس دو تجنیس مختلف باشد	بوذر تو زر - تو با طو با
۲۵	تجنیسِ مرصّع	از تکرار مصرعی متحد اللفظ والکتابه معنی دیگر حاصل شود	طالب چو بهر خری اینجا که هست
۲۶	تجنیسِ لاحقِ مثال	سوای حرف اول همه حروف متجانس باشد	روضه حوضه - فرگاه درگاه
۲۷	تجنیسِ لاحقِ اجوف	سوای حرف درمیانی همه حروف متجانس بود	قصر - قیصر
۲۸	تجنیسِ لاحقِ ناقص	سوای حرف اخیر همه حروف متجانس باشد	آزار - آزاد

بسم الله الرحمن الرحیم
ای ز تو اندر سر من شورها
نام تو هست افسر منشورها
ای قلم از خال تو سودا نگار
وی رقم از خال تو رعنا نگار
گر سر تحمید تو دارد کتاب
بر در توحید تو آرد کتاب
می کند این بسمله از طیلسان
می کند این مسأله از طی لسان
بسمل این بسمله منزل برید
واصل این مرحله کامل برید

در بنِ این نخلهٔ ترمیست | تشنهٔ او عیسی و مریمیست
از یمِ احسانِ تو سرمستیم | وز نمِ فیضانِ تو سرمستیم
رائقِ اوصاف از انصافِ تست | لائقِ اوصاف از آن صافِ تست
اینهمه از نامِ تو پیدا نشان | بیخبر از جامِ تو بیدانشان
می رود اوصافِ تو آن کی نیاد | می شود الطافِ تو زان می نیاد
مزرعِ انعامِ تو بی مرزبان | بهره ور از نامِ تو بی مرزبان
درگهِ اجلالِ تو آن سوی ظن | درک در احوالِ تو آن سوی ظن
بندهٔ درگاهِ تو فرمان بران | راندهٔ درگاهِ تو فرمان بران
ذرهٔ خاکِ درِ تو دُرّه تاب | فرّ تو بر کافرِ تو دِرّه تاب
مظهرِ انوارِ تو هر تاجدار | منظرِ انظارِ تو دَر تاجدار

از درِ تو حاجتِ هر شه روا ‌ ‌ ‌ وز برِ تو شهرتِ هر شهر روا

باشهٔ پرّانِ تو باشه پرست ‌ ‌ ‌ خاشهٔ میدانِ تو باشه پرست

خنجرِ تو خنجرِ سنجر برد ‌ ‌ ‌ آتشِ آب از دمِ خنجر برد

نُه فلک از جاهِ تو در واهمه ‌ ‌ ق ‌ ‌ بر درِ خرگاهِ تو در واهمه

هر یک از اینهان پرِ پرکارِ تست ‌ ‌ ‌ بندهٔ فرمان برِ پرکارِ تست

اشکِ من از عفوِ تو یکسر بشیر ‌ ‌ ‌ ده که شکر آمده در خورِ بشیر

قهرِ تو هم شه رایتی از مهرِ تست ‌ ‌ ق ‌ ‌ آتشش و نور آیتی از مهرِ تست

آب یک آب آمده شیرین و شور ‌ ‌ ‌ جوششِ آن داشته تسکین و شور

زمزمِ فیضانِ تو طوفان کند ‌ ‌ ‌ مَحرمِ ایوانِ تو طوف آن کند

جاری از احسانِ تو بر خاک نیل ‌ ‌ ‌ پُر ز تو اندر خمِ افلاک نیل

خاک از انعامِ تو زر گشت چون ‌ ‌ ق ‌ ‌ قلبش از احکامِ تو برگشت چون

کامده از گلشن جان خوشه چین — برزخش افتاد از آن خوشه چین

نارئی از آن خاک در آبی شده — کاروی از باد فر آبی شده

هر که از او تافت رو آفتاب — آمده بر مزرع او آفت آب

یافته از لطف تو جان بایزید — آتش قهرت بود آن بایزید

فیض تو بس هست در این رهروان — قهر تو ره بست بر این رهروان

نسبت تو نامده جایز بشر — قادر مطلق تو و عاجز بشر

باشد از ایوان تو کوته کمند — انس و جن از شان تو آگه کمند

خطاب بحضرت باری باعجز و زاری

ای رخ زیبای تو در دلبری — ذاتت از اندیشهٔ باطل بری

جای تو اندر دل ما هست و بس — کلبهٔ ما منزل ما هست و بس

عکس تو در دیدهٔ تر دیده است — مروحه جنبان مژه بر دیده است

شمع دل از روی تو بر کرده ایم — جمله سر از کوی تو بر کرده ایم

وادی شوقت همه آئین ست — سوی آن بادیه رای من ست

راه تو خوابیده و بیدار تو — جای تو هر دیده و بیدار تو

ما همه در راه تو تازنده ایم — بندهٔ درگاه تو تازنده ایم

طاعتی از ما بتو زیبنده است ‌ ‌ رحمتی از باب تو زیبنده است

پرتو تا بر من با مور هست ‌ ‌ دانه کش از خرمن با مور هست

در بر پاک نیکی باده دهی ‌ ‌ مسکنی این ناشره را ده دهی

بیغش از اکسیر تو شد قلب من ‌ ‌ واله تدبیر تو شد قلب من

فکر تو بس طاعت هر روزه ام ‌ ‌ ذکر تو بس شربت هر روزه ام

یاد تو چون خواهش شبخون کند ‌ ‌ خاطر من کاهش شب خون کند

پیش تو راز کلم آئینه هست ‌ ‌ صیقلی آخر دلم آئینه هست

گشته دل از صدمه نیرنگ خورد ‌ ‌ شیشه این میکده بر سنگ خورد

از شب و روز اکثر و بسیار رفت ‌ ‌ محمل بس یاور و بس یار رفت

ناقه ام از قافله تنها فتاد ‌ ‌ دور از این مرحله تنها فتاد

می شود از محمل ما ره سپار ‌ ‌ توشه و زاد دل آگه سپار

کشته ما را بده از رحمت آب ‌ ‌ رشته ما را بده از رحم تاب

دولت علمم ده و فهم درک فن ‌ ‌ تا شود او دافع غم در کفن

تشنه لب از هر لب جو یا عزیز ‌ ‌ بر در تو آمده جویا عزیز

سر تو در مخزن در جان او ‌ ‌ فی در از دست نه پیچ آن او

دررهٔ احمد قدم از سر دهش | توشهٔ ملک قدم از سر دهش

در نعت سرور عالم صلی الله علیه وسلم

مشعلی از سوز دل آرم بدست | رهروی اندر شب تارم بدست

طاقت رفتن نه و منزل دراز | همره من همدم من دل درآز

هادی ما حادی راه هدی | حادی ما هادی راه حدی

شبنم ما سیر و دار خویشتن | غارت خجلت شود از خویش تن

از در باغ آمده فرخنده باد | غنچهٔ دلها همه در خنده باد

بوی گل آورده از آن کوشمال | غصه و غم خورده از آن گوشمال

عشق بر آنست که بیگوی دوست | دیده در آنست که بیگوید اوست

آمد او جان پی تکریم خواست | درد دل از جا پی تعظیم خاست

درد دل آورد دل آرام را | وا درد آورد دل آرام را

صدق دل اظهار کن ایمان بیار | نقد خود ایثار کن ای جان بیار

او نبی و شاهد حق بس بپیش | همسر او آمده کس پس نه پیش

وعدهٔ او محکم و هم عهد او
محرم او همدم و هم عهد او

محضر دین مستند از شاه دین
اشهد آن بود از شاه دین

احمد بی میم احد القاب او
ابجد بی جیم ابد القاب او

علم وی از دفتر و درسی نبود
یک قلم آن از بر و در سینه بود

مرسله بند آمده بر مرسلان
مرحله زو یافته هر مرسل آن

پیشتر از عالم و هم زادم اوست
توشهٔ عقبایم و هم زادم اوست

از پس پرده شده چون رونما
نقد دو کون یافته چون رونما

تا که خود این آینه در خانه بود
ناطقه طوطی شکر خا نبود

روضهٔ او جنت عشاق بس
حوضهٔ او جنت عشاق بس

خادم آن روضه و فردوس باش
الحذر ای هیچ از دور باش

سراج معراج

نیم شب از خواب که آن شاه خاست
طالع بیدار از او ماه خواست

شب بگو از کثرت ضو روز بود
روشن از او طلعت نوروز بود

حلهٔ صد نور بر آن دوخته
نور از او ماه و خور اندوخته

جلوه گر آنگه بر رخش آن شده
از نظر آن اختر رخشان شده

۱۱

جانب حق داشته چون رو ز مهر
شد رخ او آینه افروز مهر

گشت ازین منزل و مسکن روان
چون نگه از دیدهٔ دانش روان

در رهِ او آمده مزدور باد
از تگِ او دیدهٔ بد دور باد

یک تگِ او کرده طی آن شب جهان
دایره بر دایره مرکب جهان

بهرهٔ او مانده گرو بر درخت
یکتنه از سدره مر او بر درخت

رفته درین صورت و شکل ای سفیه
نیست بر این شبهت و شک لیس فیه

بیخبر آنکس که ازین منکر است
منکر و اندر ره دین منکر است

دیدهٔ او دیده ازان در کشاد
دیده و گردیده ازان در کشاد

راهِ افلاک بر او باز گشت
پاک شد او پاک تر او باز گشت

بسبیل خطاب در آنجناب

ای نبی امّی ابی امّی فداک
وی ابی امّی نبی امّی فداک

ای دل و جان زانِ تو ایمانِ ما
وی همه قربانِ تو ایمانِ ما

برلب جو جا بود ار سرورا
جای تو در دیدهٔ تر سرورا

نامِ تو طه بس و حم بس
یاور هر بیکس و حامیم بس

مه خجل از روی تو یارای تست
اینهمه نیروی تو یارای تست

جان و دل از ذکرِ تو برهم خورد / کام و لب از ذکرِ تو زمزم خورد

گریهٔ جویای تو نیسان بود / نالهٔ شیدای تو نیسان بود

تیغ تو روشن شد از او نام بد / دست تو بشکسته از او جام بد

رونقِ هر بتکده بالات بود / بیرقِ هر بتکده بالات بود

طبعم از افضالِ تو خرمن درود / بر تو و بر آلِ تو از من درود

دانیم از بلبلِ هندوستان / دانیم از چنگلِ هندوستان

بخششی از اخلاص و از انعام بخش / پایه از آن خاص و از آن عام بخش

لطف تو بر ما شده تا سایبان / خواسته از سایهٔ ما سایه بان

ساخته تا سایهٔ تو با عزیز / آمده همسایهٔ طوبا عزیز

مستی و خوش نوائی در ذکر ساقی و نائی

ساقی از آن جمجمه کان جم رسد / نائی از آن زمزمه کانجم خرد

خوشه از این تاک در افگن بزیر / زهره از این طاق بر افگن بزیر

ساقیِ ما ساقیِ دورانِ ماست / ساقی و هم باقیِ دورانِ ماست

کشتیِ ما جانب ساقی روانست / تا که در این میکده باقی روانست

از کفِ او ساغر و گردن کشے / ق / بر سر میدان سر و گردن کشے

نائیِ ما گر تنه در تن تند | پردهٔ صد طنطنه بر تن تند
دمدمه گر همه در زمزمست | از لبِ او آن همه زمزمست
زمزمه زین دمدمه و بر زخ مزن | یک تنه بر نغمه و بر زخمه زن
زمزمه زا آمده تاتار از او | غالیه سا آمده تاتار از او
گر قره پر خون شده بے نائیم | از نیش افزون شده بینائیم
هر که مر این نائی و ساقیش هست | بر سرِ آن ملکتِ باقی شه است

ذکرِ اهلیِ شیرازی مصنفِ سحرِ حلال و سببِ تالیفِ این قیل و قال

ساقی از آن ساغرِ چینی نژاد | گرچه دو رنگی و دو بینی نژاد
صیقلِ آن می بردار زنگِ ما | نقش دو رنگ آور دار زنگِ ما
اهلیِ من مبدعِ فرّ و بیان | بانیِ فن مرجعِ کرّ و بیان
جادوِ او جائز و سحرِ حلال | در کفِ او معجز و سحرِ حلال
دیدهٔ ما نامه هم آن آمده دید | دیده هم آن نام هم آن نامه دید
معجزه خوان گر همه جادوستان | طالبِ آن هر همه جادوستان
شعرِ تر آورد خوشش اندر دو بحر | منبعِ صد مخزنِ گوهر دو بحر
از یمِ او تازه برآمد درود | وز دمِ او نغمه ور آمد به رود

قافیہ شد در سر تجنیس تنگ | ہم رہ قید و در تاسیس تنگ

اہلی ار او اہل در آن کار بود | مشکل تاسہل در آنکار بود

لیک بد آمد سر از احباب تافت | تا رخم از شستہ این باب تافت

رشتہ تابیدہ او تافتم | پنجہ تابیدہ او تافتم

پنجہ ام آن زلف دوتا شانہ کرد | رنجہ ام آن زلف دوتا شانہ کرد

او کہ گل افشان شدہ بر نام جم | گل کند از نامہ من جام جم

کرد گر او در خور جم آفرین | تارک ما و در جم آفرین

ہست گر او مونس میخوار جم | من خود از آن مجلس می خار جم

کی دم از اسکندر و کی میزنم | کی زدم این ساغر و کی میزنم

نی سر پنجہ دستان مرا | دل شدہ خود رنجہ دستان مرا

کی سخن از لیلے و یا حی زنم | نعرہ یا محیی و یا حی زنم

با سخن ار کمتر از او ساختم | بارہ محکم تر از او ساختم

حاجب در آمدہ ہر مصرعے | تیغ دو سر آمدہ ہر مصرعے

بیہدہ گو بس کند از لاف تا | کلک دو سر دم زند از لاف تا

مو شدہ در دیدہ او تافتم | زان سبب این زلف دوسو تافتم

یاوری ما داوری ما صفدریست | سروری ما حیدری ما صفدریست

کلکم از این معرکه صد گو همی برد | بل حسد از خاطر بدگوی برد

شاهم و شهنامهٔ من صوبه ایست | در کف من خامهٔ منصوبه ایست

چیده ام از فکرت خویش آن بساط | یافته بیگانه و خویش انبساط

شاطر من خرقهٔ شطرنج یافت | خاطر من غرقهٔ شطرنج یافت

هر که در افگند درین رود بار | زورق خود راند برین رودبار

حافظ این غمزده بی ناخدا | کشتی ما مانده بی ناخدا

غرقهٔ چشم شده تا ماهی بود | رفته ام از مد سر با ماهی بود

خوانده هر آن دل شده چون ناسبق | شسته شوی از گریهٔ خون ماسبق

تلخی غم با مزه تر دیده ام | دامن دل تازه تر دیده ام

خاکم از اشکم گل و گلزار شد | وز غم من بلبل و گل زار شد

گل همه تن گوش بر آوازهٔ ما | بلبلی از بهشت در آوازهٔ ما

گر چکد از خامهٔ من یاس من | گل کند از نامهٔ من یاسمن

نغمه از خامهٔ من در رود | دوحه از نامهٔ من در بود

خامهٔ من زخمهٔ آهن گزست | جامهٔ من نغمهٔ آهنگ زست

تیشهٔ من کافته مراین دو کان — پیشهٔ من یافته مراین دکان

کان و دوکان آن من اندیشه کن — صیرفی ای دل شو و اندیشه کن

لعل و دُر آن یکسره در کان ماست — سیم و زر اینک سره دکان ماست

آتش و آبی بهم آمیختم — بادهٔ نابی بدم آمیختم

ساقیم آمیخته می با گلاب — می شود از خجلت وی تا گل آب

شیشهٔ ما هست پر از شهد و شیر — بیشهٔ ما هست پر از فهد و شیر

بادهٔ ناب است دراین جام بین — آتش و آب است در اینجا ببین

مجمع بحرین ازین آجوست — مطلع سعدین ازین تابجست

میوه دو رنگ است دراین شاخ در — رو بد و سود است دراین کاخ در

خامهٔ من شد و براین در جبین — نکتهٔ هر سود دراین درج بین

حکایت

ساقی ازآن بادهٔ حیرت فزا — مستی دل دادهٔ حیرت فزا

آینه از پیکر آن جام کن — روشن ازآن گوهر انجام کن

گوش کن از بلبل رنگین نغم — قصهٔ عیش و طرب آگین نغم

سرخوشی از زمرهٔ سه پیکران — در رهٔ او هر که دو سه پیک ران

تافته هر ماهی ازآن ماه رخ — یافته هر شاهی ازآن شاهرخ

در سر هر کس سر سودای او — هر همه سوداگر سودای او

رخ چو مه آن سنبل تر ابروش — چون رگ ابر آمده هر ابروش

روکش صفر آمده بیشک دهان — خوبی حسنش شده اندیشه آن

خامهٔ هر قابل از اوصاف تر — چشمهٔ حیوان بل از اوصاف تر

کن شو مهر و مه نور و کنون — نور حق آن روبرش ابرو که نون

چهرهٔ او لاله دل آرا کلام — زلف بر آن لالهٔ حمرا که لام

خواهر و زن مادر و بابش نبود — مسکنی اما در و بابش نبود

دل همه چون ساخته خون بیز ریش — سینهٔ او داشته خون بیز ریش

چون ره صبرش زده از دهر جوع — جانب شهرش شده از ده رجوع

رخصت از آن منزل ویرانه یافت — کلفت از آن مردل ویرانه یافت

بد پی روزینه نان آن جلا — شد پی آئینهٔ جان آن جلا

غرهٔ او غرهٔ شهر آمده — رونق هر ذرهٔ شهر آمده

شد سبک آخر بر صیقل گران — سر خوش و سر در صیقل گران

غمزده صیقلکده را گر گشت — هادم محرم شده شاگرد گشت

در سرِ کار آنهمه پرداختهٔ او | جان و دل از وا همه پرداختهٔ او
سنگ شد از صیقلِ او آینه | رنگ شد از هیکلِ او آینه
دید بر آن آینه در روی خویش | بر محکِ او یافته زر روی خویش
نازکی از دستِ خود آن مست خورد | شیشهٔ دل گشت از آن مست خورد
آب کز آبِ جگر آن خسته داد | این همه برگ و ثمر آن خسته داد
نور شد از پردهٔ نور آشکار | کرد دل آزردهٔ نور آشکار
خاطرِ او بستهٔ افکار شد | ظاهرِ او خستهٔ افکار شد
هم مژه تر آمده هم دیده تر | شد دلِ آن غمزده غم دیده تر
تشنهٔ حیرت زده دید آنچه دید | دشنهٔ حیرت زده دید آنچه دید
رهروِ معنا شده واصل بدوست | پرتوِ معنا همه حاصل بدوست
زنگ دل از آینه داری زدود | کلبه آتش آمد تهی آری زدود
کلفتِ آئینهٔ دل صاف شد به | شربتِ نوشینهٔ دل صاف به
از رخِ او گر شود آئینه زار | بیدل و مضطر روی آسته زار
سرمه کش از طلعتِ او سرمه کش | سرکش از طاعتِ او سرکش
چشمهٔ آبی و در آتش نهان | هان سوی سرچشمه در آتشنهان

وین که درین درس گه استاد نیست | خوار درین خانقه استاد نیست

سوختن آموخته آذر پرست | ساخته هر سوخته را زر پرست

صاحب دین مالک دینار شد | طالب کین مالک دینار شد

خاک شو ای پاک که تو زر شوی | پاک شو ای خاک که تو زر شوی

بهر تو آرایش باغ جنان | تو پی افزایش داغ جنان

زینت جنت پی زینت چنین | ق زشتی ظلمت پی زینت چنین

بنگری از جزو زمین و جسد ما صفا | از زمین و ما تن زن و خذ ما صفا

دعوت نوح ما گذار ار بشنوی | نفحه از نافه ترا بشنوی

خصم تو جز کثرت اعداد نیست | جامع جمعیت اعداد نیست

تفرقه جمعیت اعداد دان | داشته تشتت اعداد دان

طبع تو در این دو وسه شش ور شده | بهر تو مر این دو وسه ششدر شده

پرده وحدت بود اینجا دوی | گرده کثرت بود این جا دوی

حکایت

ساقی از آن می نخوت شکن | در دو ق تر دست کثرت شکن

عینکِ وحدت بنو وآن جام بین ❊ دیده ور راز وی شو و انجام بین

اوّلی احوالِ وی این گونه هست ❊ بهره‌اش از حالِ وی این گونه هست

خواجه‌اش آوازه در پیش خواست ❊ بندهٔ فرمان بر پیش خاست

گفت در این قصر آن طاق هست ❊ شیشهٔ صهبا و مر آن طاق هست

رو سبک آن شیشه در آور برم ❊ تا که از آن کاسهٔ در خور برم

ابروی او چون شده با طاق جفت ❊ دیدهٔ وی یافته آن طاق جفت

آمد و گفت آورم آیا کدام ❊ دانه تو میخواهی از او یا که دام

گفت که بشکن به رخ اندر شکن ❊ رو یکی ای بیدلِ مضطر شکن

بشکن و هم بفکن از آن هر دو یک ❊ قرعهٔ سنگی زن از آن هر دو یک

چون سخن از سنگ بر آن گوش خورد ❊ وز لبِ شکّرشکن آن نوش خورد

در تگ و تاز آمده سنگی بکف ❊ کف بلب آورده و زنگی بکف

آمد و آن شیشهٔ پُر می شکست ❊ بت شکن او گشته در این کی شکست

بعد از آن دیده زان دو یکی ❊ یافت از آن نفخهٔ جان تو یکی

تازه از آن گلکده بینیش شد ❊ چید از آن گل که دو بینیش شد

بهره تو گر خودی و گر دوئی ست ❊ دور ترا می راه رو از هر دو است

خود شکن آن بت شکن آمد درست
رائج از آن سکه زن آمد درست

هستی ای آرش خیبر شکن
پاره ات از بارش خوی بر شکن

در شکن این شیشه و بشکن نهار
تا دمد از جیب تو روشن نهار

رخنه در این پارهٔ تن در فکن
طنطنه چون نعرهٔ بت ... فکن

کز در اخلاص هر آن کو شکست
منزل او خاص در آن کو شکست

بر در او جسم تو در پرده هست
ذات وی از اسم تو در پرده هست

خیز و روان پردهٔ هستی بدر
تا نشوی از پردهٔ هستی بدر

طفلی و استاد تو گردان فلک
کت کند او صورت طفلان فلک

عاقلی از صورت گردون مترس
کو همه ترس آمده همچون مترس

سر بسر آن پردهٔ بازیگریست
عقل بر آن پردهٔ بازی گریست

حکایت

ساقی از اندیشهٔ آن شیشه باز
بند کن از شیشهٔ اندیشه باز

شیشهٔ افلاک در آور بچرخ
ریشهٔ ادراک بر آور بچرخ

فرقه از مردم بازیگران
قیمت شان مردم بازیگران

شعبده در کیسه و پاریسمان
آمده باریسه و باریسمان

۲۲

بدرِ شه مشغله آرا شده — روشن ازآن مشغله آرا شده

طرفه زره آن شعبده آرا سپرد — کودک وزن هر همه شه را سپرد

گفت که جمع آمده شر در هوا — لشکرِ دیو از رهِ شر در هوا

سنگ هم از داوریِ دیوان ز خم — یکتنه بر لشکرِ دیوان ز خم

آیم ازین رزمگه ار زنده ام — بنده و از لطفِ شه ار زنده ام

میکند ار پورشِ شان کشته ام — ق — میکند ار شورشِ شان کشته ام

صبر بر این کشته و کشتار شاه — رحم بر این کشته و کشتار شاه

خاک هم آب آذر از آنِ تو باد — این صدف این گوهر از آنِ تو باد

شفته انداخته پس در هوا — شد زکف آن فاخته پس در هوا

داد سر از لطف یکسر رشتهٔ — داشته در قبضهٔ خود یکسر رشتهٔ

باز شد این رشته گر آن باز شد — نسرهٔ چرخش مگر انباز شد

یافته زان رشته کش آن رشته تاب — جادهٔ خود ساختش آن رشته تاب

جادهٔ ره جُست پیِ آن مرغزار — رشتهٔ پا شد پیِ آن مرغِ زار

چون رهِ آن مرحله بایست وا — زان شده همسلسله با استوا

پس زره آن مرد در اندام کرد — جای خود آن مرغ در آن دام کرد

خواسته هم تیغ و هم از شه سپر / بر خطِ آن رشته شد او ره سپر

در صفِ جنگ آمده با صد غرض / ناوکِ شان را شده تا خود غرض

از نمِ خون گشت پس از دیرگاه / آن در و درگه همه نخچیرگاه

حملهٔ آتش آویزش نمود شد / بارشِ دم ریزشِ آتش نم شد

خورد در آن معرکه بس سخت لخت / ریختش اعضا همه پس لخت لخت

ریختهٔ آن پای گران دستگاه / یافته آن پایگه آن دستگاه

خستهٔ غم گفته هم همسرشش / شد دلش آشفتهٔ غم هم سرشش

از دمن آورد یک انبار خار / گل شده در حسرتِ آن بارخوار

جمع دمنه بمعنی آثار خانه ۱۲

چون دل و جان سوخته هندو زن او / آتشی افروخته هندو زن او

والهٔ آن آذر و پروانه شد / شد همه خاکستر و پروانه شد

پرتو علوی کده بالا شتافت / کو همه آتش شده بالا شتافت

آتشِ او کان زده بود اشتعال / گوش زد از شور شده زودش تعال

داشته پا در ره و رو در هوا / زن شده در آتش و شو در هوا

منتشر آن سلسله مویان شدند / هر همه چون سلسله مویان شدند

فتنه از آن راغ برآورد دود / دوحهٔ آن باغ برآورد دود

سوز داز آن غصه چه صندل چه عود — نالد از آن قصه چه صندل چه عود

گفتمت آن کز غم و هم چون گذشت — گوش کن اینهم دو سه دم چون گذشت

آمده با صد شده و مد رشته باز — بر خط آن رشته که خود رشته باز

گرد ره اندر صفت دربار شاه — ریخته در بر کف دربار شاه

کای نمی از بحر تو جیحون محیط — فیض تو بر دجله و جیحون محیط

خنجر کین آخته خون ریختم — بر سر شان تاخته چون ریختم

صرصر من چون شده ناورد گرد — آتشم از آب بر آورد گرد

اجرت

زاده جانب باز وه ا باز وه — داده مان باز وه آن باز وه

پرده شه از راز بر انداختم — باز و شهباز پر انداختم

ق

زان زن آتش زن و آتش زن — زان در گلخن زن و سرخوش زدن

هر همه گریان شده با ها ها — هر همه نالان شده با های ها

گفت هی این ها غلط آن ها غلط — خود غلط اینها غلط آنها غلط

می شود از روی تو مهر آشکار — کرده دو گیسوی تو مه را اشکار

زهره هم اینجا و هم این جا بهست — شاه جم از پیش جم این جام هست

همسر من گر بود آن پیش شاه — سیل کند این سوخته جان پیش آه

بوکه از آهم که گل بشکند — گل کند آنهم که چه گل بشکند
آه من از خانه اش آرد بدر — آه من از کشمکش آرد بدر
پس بعشم او نعره و فریاد کرد — وز زن با فرّه و فریاد کرد
ناگهی آن گمشده پیدا شده — وز رخ او گلکده پیدا شده
بر در شه از ته جان بوسه زد — غنچه اش از گل شده زان بوسه زد
هر مهی اندازهٔ حرفت گرفت — هر مهی از کثرت حیرت گرفت
کرد پس آباد شه از جود شان — زان همه داد و دهش افزود شان
نیک در این طرفه ترافسانه رس — میوهٔ ما آمده در خانه رس
نقش نو آراسته دستان نگار — یافته ناخواسته دست آن نگار
آمده این واقعه بر ناس پند — شد دل هر کهنه و برنا سپند
هند از این پند و از این پند باد — خرم و خرسند از این پند باد
صورتش آیینهٔ اشکال دهر — یا دِژ روئینهٔ اشکال دهر
فاتح این قلعهٔ محکم خرد — کم خرد آن کاین سخن او کم خرد
هست گر این غمکدهٔ زیبا طلسم — رو مکن ای غمزده زی باطل اسم
پرده در افتاده مر این پرده باز — پردهٔ خلق و در کین کرده باز

هر خطِ فرضی که تو جوئی ز چرخ	رشتهٔ آویخته گوئی ز چرخ
بر سرِ هر رشته دُرِ وا پیچ	خود بود از رشته دُرِ وا پیچ
هست مر آن رشتهٔ پیچان کمند	رشته از او مردمِ دوران کمند
آنکه بود هر رشتهٔ پیچانش مار	دشمنِ جان ست نه پیچان شمار
دشنه و بازی بتو کاین سان دهد	لشکرِ انجم پیِ کین سان دهد
گردهٔ گردان دَرَدْ این شرزه شیر	خونِ تو آن بشمرد این هرزه شیر
اوّلت از جذبهٔ مهری کشد	عاقبت از حربهٔ قهری کشد
بشمری از حاصلِ این ملک مال	گم کنی ای مائلِ این مُلک کمال

در مذمت دنیای بدنهاد و رجوع بتوحید و اتحاد

مملکت آن چیست جز این یکدو کشت	سلطنت آن نیست جز این یکدو کشت
حاصلِ این مزرعه در دامات	مائلِ این معرکه در دام مات
حسرت و غم کشتهٔ این کشتزار	با غم و هم کشتهٔ این کشتزار
سرکشی از جانبِ او گر کسی	می شوی از طالبِ او گر کسی
نیست جز آب ارچه در این آسیاست	خون دهد او خواهد از این آسیا آب
حرص بر او گرسنه چون آرد ست	می دهد آغشته بخون آرد ست

آزردش آمیخته دان با سبوس | یا بهم آمیخته دان با سبوس

سفرهٔ پر نعمت پرویز نیست | بل همه تن صورت پرویز نیست

نیست جز این یک برّه بر خوان وی | نیست جز این یک تره در خان وی

برّه و بزغاله اش اندر چرا | قحط در این دشت و در آخر چرا

سنبله آبستن جوزا ببین | یک جو و یک خرمن جوزا ببین

حاصل این مزرعه کان گاو خورد | دفتر پارینهٔ تان گاو خورد

کودکی و ده تده و دندان شیر | بهر تو شد پسته و پستان شیر

افعی خونخوار تو خرچنگ اوست | دشنهٔ آزار تو در چنگ اوست

کرده زه از بهر تو محکم کمان | خون خورد از پیکر تو کم کمان

مایل دلوی و مر این کوتهی است | دل بسنه ای تشنه بر این کوتهی ست

نی دهد او آگهی از ماهیت | نی بتو فلسی گهی از ماهیت

پلّهٔ میزان بود از قلب سنج | دشمن جان خود و هر قلب سنج

توشه از آن وی و میزان وی | خوشه از آن وی و میزان وی

باده از او خواهی و در سر خمار | الحذر ای چشم تو بر سرخ مار

مسکنِ انجم شده هر هفت چرخ / دشمنِ مردم شده هر هفت چرخ

این شب و روز افعیِ ابلق بدان / بسته دل از سادگی احمق بدان

حملهٔ رستم کشنده آن اژدها / این اگر از دم کشد آن اژدها

آه از این هفته در این هفت خوان / وانچه از آن رفته بر این هفت خان

هفته و صد هفته از اینگونه رفت / دوره آن رفته از این گونه رفت

چشم رود از چشم تو هم کی رود / لیک وی از دیدهٔ هم کی رود

خلقی از این منزل و این کوچه رفت / لیک از این محفل و این کوچه رفت

باقی و هم مستقل الذات اوست / ساقی و هم راوق لذات اوست

جنبش دوری همه را ساریست / گردش توری همه آثاریست

هست بر این بارهٔ فیروزه ماه / صاحب گهوارهٔ سی روزه ماه

عقدهٔ امروزه و دی وا نشد / عقل از این مرحله دیوانه شد

کیستی و چیستی مر این چیست آن / چیست هم از کیست مر این چیستان

زادهٔ خاک اینهمه جناکی نژاد / جوجهٔ پاک اینهمه جناگینه زاد

در سینهٔ هر مرغ دو صد مرغ زار / در پر هر مرغ دو صد مرغزار

زیر دل آزار به از صد هزار / زاری هر زار به از صد هزار

اینہمہ یک شعبۂ از کارِ اوست	اینہمہ یک حبۂ از کارِ اوست
آب یک آبست و از او صد حباب	لجۂ حب لیست از او صد حباب
حبۂ حبِّ ازل احباب راست	کارِ حق الحق شدہ زین باب راست

حکایت

ساقی از افشرۂ تاک آبی آر	کامدہ در پردۂ خاک آبیار
پس سوی ہر عامی و ہر خاص بر	تا برد از دوحۂ اخلاص بر
مردی از اصحاب و ہم اربابِ صدق	صادقم از وی زنم از بابِ صدق
در کفِ او کز کرم آن گز بود	خوشۂ خرما و ہم انگور بود
در بر آن یار کہ بودش روان	ہدیۂ او و اشتہ زد دستش روان
اولا او شکر بر آن ہدیہ کرد	پس سوی یارِ دگر آن ہدیہ کرد
او ہم از اینسان رہ عطا نمود	جانبِ یارِ دگرا ہدا نمود
ہمچنین آن تحفہ ار شاد بار	ہدیۂ یاران شدہ ہفتاد بار
تا بر صاحبدلِ اوّلی رسید	در حد سر منزل اوّلی رسید
نعمتِ حبِ ازل این بار داد	نعمتِ نعم البدل این بار داد
خوش ثمر آن غورۂ اخلاص داشت	خوش اثر آن سورۂ اخلاص داشت

هر که شد او پیرو این مخلصان	آمده از پرتو دین مخلص آن
باعث بهبود تو بخشش وجود	یافته از جود تو ارزش وجود

خاتمه

ساقی از آن ساغر دوره پسین	مستم و سرمستی غور پس این
بر همه کس پیش کن این جام را	بیخبر از خویش کن این جام را
بگذر از این هر همه تن زن عزیز	نشمری این زمره طرز عزیز
راه بر این معدن سربسته به	دوری از این مخزن سربسته به
نظم خوش آن یکسره گنج روانست	ور بود آن ناسره سنج روانست
جنس تو کاسد شده بی قدردان	وز کف حاسد شده بی قدردان
طالب جوهر خری اینجا که هست	طالب جوهر خری اینجا که هست
خامهٔ تو خاتم دستان شده	خامه بی خاتم دست آن شده
از کف تو کاین گل شفا شکفت	فکرت رنگین گل رعناش گفت
رای تو ناگه ید بیضا نمود	نامش از آن ره ید بیضا نمود
دست تو زین نخل تر چیده به	طبع تو زان خرم و بالیده به
شاد از آن شاد تو شد شاخ شاخ	سینهٔ حساد تو شد شاخ شاخ

۳۱

یافتی از محنت و رنج این ترنج — رنج تو شد دولت و گنج است رنج

هر روی از قافیه دارد خلاف — معجزه باشد که برآید خلاف

مختلف اعراب گر آمد روی — نشمری از تفرقه آن خود روی

بنگر از باصره زیر و زبر — نیست در این دائره نه زیر و زبر

هر سو این دائره گردید نیست — دیدنی ای باصره گردید نیست

از در این باغ در آسیب خواه — چارهٔ هر رنج و هر آسیب خواه

در سر تو گر سر گلچینی ست — نشکنی این ساغر گل چینی ست

از در این میکده جامی طلب — بر سر این مائده جامی طلب

لاله و نسرین بر اندر کناره — چشمهٔ فیضی نگر از هر کناره

تشنه لب آی و دم آبی بکش — خاطرت از ورطهٔ تابی بکش

از پی این خرمی فرا بهشت — روضهٔ خلد آدم و حوا بهشت

نافهٔ مشکین دهد این گلزمین — هست پر از نافه چنین گل زمین

خاک پر از سور شی و در سور باد
یارب از او دیدهٔ بد دور باد

تاریخ طبع در صنعت ذو بحرین و ذو قافیتین نتیجهٔ طبع صاحب المجد والعلا سخن سنج یکتا جناب خواجه نورالدین برادر حضرت مصنف ید بیضا

این رقم ای قاعده دان طبع شد | خرم و خرسند از آن طبع شد
سامعه را آمده راه سماع | گوش همه آمده گاه سماع
کی رسد افکار تو در پارسی | چون قلم از سر کنی ار پارسی
جا سخنش از ما و هم از من سهی | زان زده در دهر دم از منتهی
نامهٔ او شکل دو پیکر گرفت | زامهٔ آن مه مه انور گرفت
گشت دو عین از کف او جاریه | یا که پر از دُر شده دو جاریه
تا شده طبعش بدو بحر آشنا | خامهٔ او شد بدو بحر آشنا
حقهٔ مرهم بود او را دوات | تا کند ای خسته غمها دوات
از دم او می وزد اینجا نسیم | قیمت آن زر سزد از ما نسیم
ز و مهر از در سخن آمد غریب | بی مهر از در وطن آمد غریب
چون رقم او این ید بیضا نمود | از ید طولی ید بیضا نمود
تازه شد از طبع وی احوال طبع | خواسته جان و دل ما سال طبع
ماهی بحرین شد اینجا شکار | مجمع بحرین شد این آشکار

تقریظ خوشتر از تازه افکار جوهرشناس گوهر علم و هنر نکته دان سخن پرور

جناب شیخ اصغر علی صاحب رئیس گنداره متخلص به اصغر سلمه الله الاکبر

بسم الله الرحمن الرحیم | موج نخست از بحر قدیم || الله الله دل و زبان

در ستایش خدا و نیایش مصطفی ستایا مجمع البحرین مکالمه خضر و موسی

لاجرم لب تشنه این گفتگو و سرشار این آرزو درا زین ماجرا شربت خاموشی بکام

و صهبای فراموشی بجام خوشتر رباعی || این راز دریست سفتن نه سفتن دشوار

سفتن دشوار و هم نسفتن دشوار || القصه هر آنچه خضر ره گفت بمن

گفتن دشوار و هم نگفتن دشوار || باری آنچه شنفته ام گفته ام و هر چه

خواهم شنفت خواهم گفت عمریست که کنار چشمه سار توفیق فرود آمدن جای

من ست که این همه سلسبیل و کوثر از زبانم می خیزد و خاک میکده تحقیق جای

دلجای من ست که این همه شراب طهور از زبانم میریزد شعر

عمری سبو بدوش بمیخانه برده ایم || تا گوی سبقت از همه رندانه برده ایم

چشم بد دور وجودم نظر یافته و سایه پرورده آفتاب جهان گرد ست که خاکم اکسیر

درد و آتشم کیمیای رنگ زر دست بنام ایزد فیض تر دستیهای ابر نیسان

است که چون ثمره خامه گوهر افشان ست آگاه دلان نیک باخبر اند

وصاحب نظران خود می نگرند که آفتاب تابان وابر نیسان عبارتست از جناب
خواجه عزیز الدین ست که در ملک سخنش هو العزیز نقش نگین ست آنکه
چشم کور سوادان هند از مداد قلمش سرمهٔ صفاهانی یافته و نقش مردهٔ پارس در سواد
رقمش آب زندگانی خاصه درین خشک سال سخن و بی آبی این فن که دریا پایاب
است و سیر عالم آب خیال و خواب شناوری اگر از دور می نماید موج سراب
بیش نیست و موجی اگر بر روی آب می آید هیچ و تابی بیش نی نازم که
زورق جنبش باد نفس نه بتحریک هوا و هوس بر خشکی روان ست و طبع روانش با
پیشینه ره نوردان این طریق و ساحل گردان این بحر عمیق عنان بر عنان
از جمله نتائج فکر غواص مثنوی ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس موسوم به ید بیضا
است که در زیب و رونق و بها گران بهاتر از گنج لآلی لالاست شعر

گرچه خوبان همه را دستگه خوبی هست　　موسی آنست که او را ید بیضا باشد

هرچند از بحری چون کوثر و تسنیم برزبانها نهاد کور اما از دیدها مستور بود
نگارندهٔ این تقریظ مختصر اصغر که بقول ظهوری شعر

گرچه خردیم نسبتی ست بزرگ　　ذرهٔ آفتاب تابانیم

توقیع نشر آن منشور اقبال و دستوری طبع آن دستور کمال از

حضرتِ ممدوح گرفته بقالبِ انطباع در آورد گویی دو بحرِ زخّار از یک
چشمه سار برآورد

شعر

از دست و زبانِ که برآید ‌‌ ‌‌ کز عهدهٔ وصفش بدر آید

سبحان الله هر صفحهٔ این سفینه با
همه جوششِ فصاحت و بلاغت منبعِ مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ و از بیـ
تفاوتی که درمیانِ هر دو اوزان ست مصداقِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ رباعی

این نسخه بود صحیفهٔ لاثانی ‌‌ ‌‌ لطفِ یزدان لطیفهٔ رحمانی
هر بیتی را که در دو بحرش خوانی ‌‌ ‌‌ زیباست که ثانیِ مثانی دانی

کلماتِ آبدار و رنگین از مضامین يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ اعلام ست و ابیاتِ
بلند و متین وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ هرچند دل و دست آن ندارم
که در قلزمِ توصیفش دست و پای توانم زد امّا از انجا که شناوریِ حباب بر روی
آب هم فیضِ سبکروحیِ هواست و غواصیِ قطرهٔ بی دست و پا نیز دریا
هم نتیجهٔ غور رسیِ دریا لاجرم کشتیِ چار لنگرِ خیال در چار موجهٔ این رباعیِ
مشعرِ سال رانده خود را از ورطهٔ این خیالِ محال بر کنار افگنده ام و هو هذا

هر مصرعِ این سفینه ذو بحرین است ‌‌ ‌‌ گویی که هلالِ عیدِ شهرین است
گفت از پیِ سالِ طبعِ آن خضرِ من ‌‌ ‌‌ این طرفه سوادِ مجمعِ بحرین است

۱۳۱۰ ھ

این مخمس که نگارپنجهٔ این نگار رعنا یعنی مثنوی مضاست نیز نقشی دل آویز
از کلک بدیع نگار عزیز است و به دلنشینی معانی و رنگینی مبانی دست آویز

نسیم نوبهارها - وزد بمرغزارها
عرارها بهارها - ز صوفیان قطارها
به از صدای تارها
برقص کبک و سارها - بدشت و کوهسارها
بوجد شاخسارها - ز ناله هزارها
نوای زیر و زارها

مبند دل بهیچ شی - مدان ثبات شمس و فی
ز چرخ و انقلاب وی - گه ار دیست گاه دی
بنوش می کجا و کی
مگوی از قباد و کی - مپرس از عراق و ری
زمان فی حکیت طی - بیا و نهی بنای وی
بباغ در بهارها

بهار گشته گل فشان - جهان کهنه شد جوان
بجنبش آمده چنان - که مهد خواب کودکان
گشاده غنچها دهان
درختها یگان یگان - رده رده زمان زمان
چه فرقدین چه مهرگان - هوا چو دایه مهربان
برنگ شیرخوارها

گشاده گل رسالها - کند گل حوالها
هوا و هوا بالها - بشاخ شاخ لالها
نه لالها پیالها
کشیده مرغ نالها - بدرس آن مقالها
چکد ز لاله ژالها - بخاک چون غسالها
بدست رعشه وارها

چمن شده سپهر شان - جداولش چو کهکشان
نسیم را چو سرخوشان - برد هوا کشان کشان
شگوفه میدهد نشان - کمال حسن مهوشان
چه گل چه لاله هر دو شان - سبوکش این قدح کش آن

کنند بو که میکشان | تلاش فی خمارها

طیور و قیل و قالها - بقیل و قال حالها | سپید و سرخ بالها - ببال خط و خالها

بسجان فزا مقالها - به دلربا جمالها | بسحر سحر حالها - بصد فراغ بالها

نشسته بر نهالها | هزار در هزارها

وحوش بر تلال بین - بدشت تا جبال بین | بحسن بال و یال بین - بشوخی و دلال بین

پلنگ بین غزال بین - گوزن بین شغال بین | وحوش بی عقال بین - رمنده بی شکال بین

گسسته چون دوال بین | عنان شهسوارها

چو بر فروخت چهره گل - چراغ زد گشته گل | ز قید تنگ رسته گل - گسسته جمله بند و غل

بگوش یاد دی سنبل - دو قلفت ست جا گل | زنند بلبلان دهل - که کرد نو بهار گل

نموش چشمه مل | کنار چشمه سارها

سحرگهان بیا دحق - ز طایران فرق فرق | غزل سرایان نسق - که کودکان بسبق

شقیق لعلگون وشق - چنانکه در افق شفق | شگفته گل ورق ورق - بسی ابر در عرق

بهر ورق طبق طبق | گهر کنند نثارها

بسیج لاله زار کن - تفرج بهار کن | نظر بجویبار کن - بسرو بن گذار کن

بقد خود دو چار کن - چو بید بیقرار کن | بلطف در کنار کن - چو سر کشد کنار کن

بگیر و بیس بدار کن | خوش ست گیر و دارها

بیا گل از چمن ببر - چو سمن چمن ببر | بنفشه یاسمن ببر - سمن دو من سه من ببر

شقیق از دمن ببر — عقیق از یمن ببر | رحیق از انجمن ببر — رفیق موتمن ببر
صدیق همچو من ببر | حریفِ باده خوارها +

مرادِ من ازین چمن — نه سرو هست و یاسمن | همیشه هست چشمِ من — بنو بهارِ علم و فن
چه علم شمعِ انجمن — سهیلِ مطلعِ یمن | عیارِ حق نه قلبِ ظن — بهارِ جان نه برگِ تن
+ رحیقِ دین نه لای دن | بلای سنگسارها +

درین چمن قدم قدم — کشیده سرو بن علم | نشیبِ غم و بنفشه هم — کشاده زلفِ خم به خم
چه شامگه چه صبحدم — همی چکد ز ابر نم | مکن خیالِ کیف و کم — بنوش می فزون نه کم
+ نه گه بگاه دمبدم | نه یک دو بار بارها +

تراست بختِ روزبه — به بختت آفرین و زه | غلامِ تو چه که چه مه — برخشِ نازنین بنه
زهر دو زلفِ پرگره — بدوش برفگن زره | کمانِ عشوه ساز زه — به تیغِ غمزه آب ده
+ که دل بجای شهره ده | دهند شهریارها +

دو زلف اگر بهم زنی — بآهنِ اسیر افگنی | میانِ درع و جوشنی — سفندیار و بهمنی
بعشوه شیر اوژنی — بغمزه رشکِ بیژنی | حریفِ صد تهمتنی — چه جای رطل ده منی
بچشمِ مست بتشکنی | خمارِ ذو الخمارها +

توئی کشادِ بستها — درستیِ شکستها | بدلنشین نشستها — چه سود و خیز و جستها
حریفِ می پرستها — چه میروی چو مستها | بهر بلند و پستها — ز زلف کرده شستها
+ که می بری ز دستها | زمامِ اختیارها +

حدیقهٔ ازل ابد - گل ارغوان سبد سبد | بهشت گلشت لا احد - شگوفه بیشمار و عد
سهی قدان لاله خد - سمنبران سرو قد | هر آنچه بنگرد خرد - ز دست دل همی برد
چه باشد آن نگار جو | که بند داین نگارها

طریق و جاده راه و کو - جهات سمت و طرف و سو | حدیث حرف و گفتگو - نوای و نغمه های هو
هوا و خواهش آرزو - بهار و باغ و رنگ و بو | قدح پیاله خم سبو - حباب آب موج و جو
یکیست ذات و صفت او | فزون تر از شمارها

عزیز تا ادیب شد - عزیز هر اریب شد | طبیب هر لبیب شد - انیس هر حبیب شد
مقابل حبیب شد - رقیب عندلیب شد | بهر کجا خطیب شد - ز سامعان شکیب شد
حریف دلفریب شد | به نغمه از هزارها

قاآنی ۱۲   صبر ۱۲

تاریخ ریختهٔ خامهٔ طبع با نظم عالی دستگاه منشی شکرالله دام فیضه ما تیمناه

زین مثنوی ست فیض پاینده و دو بحر | یک چشمه و دُر روان شنا بنده و دو بحر
خوش مصرع سال طبع آن گفت سهیل | پُر از دُرِ آب دار تابنده و دو بحر

۱۳۱۰ھ

وجه مهر و دستخط بر خاتمه

برای سند این معنی که این کتاب در مطبع اصح المطابع لکهنو شاخ مطبع نظامی کانپور مطبوع شد مهر و دستخط مالک مطبع بر خاتمه ثبت گردید

۱۳۱۰ھ

اعلان
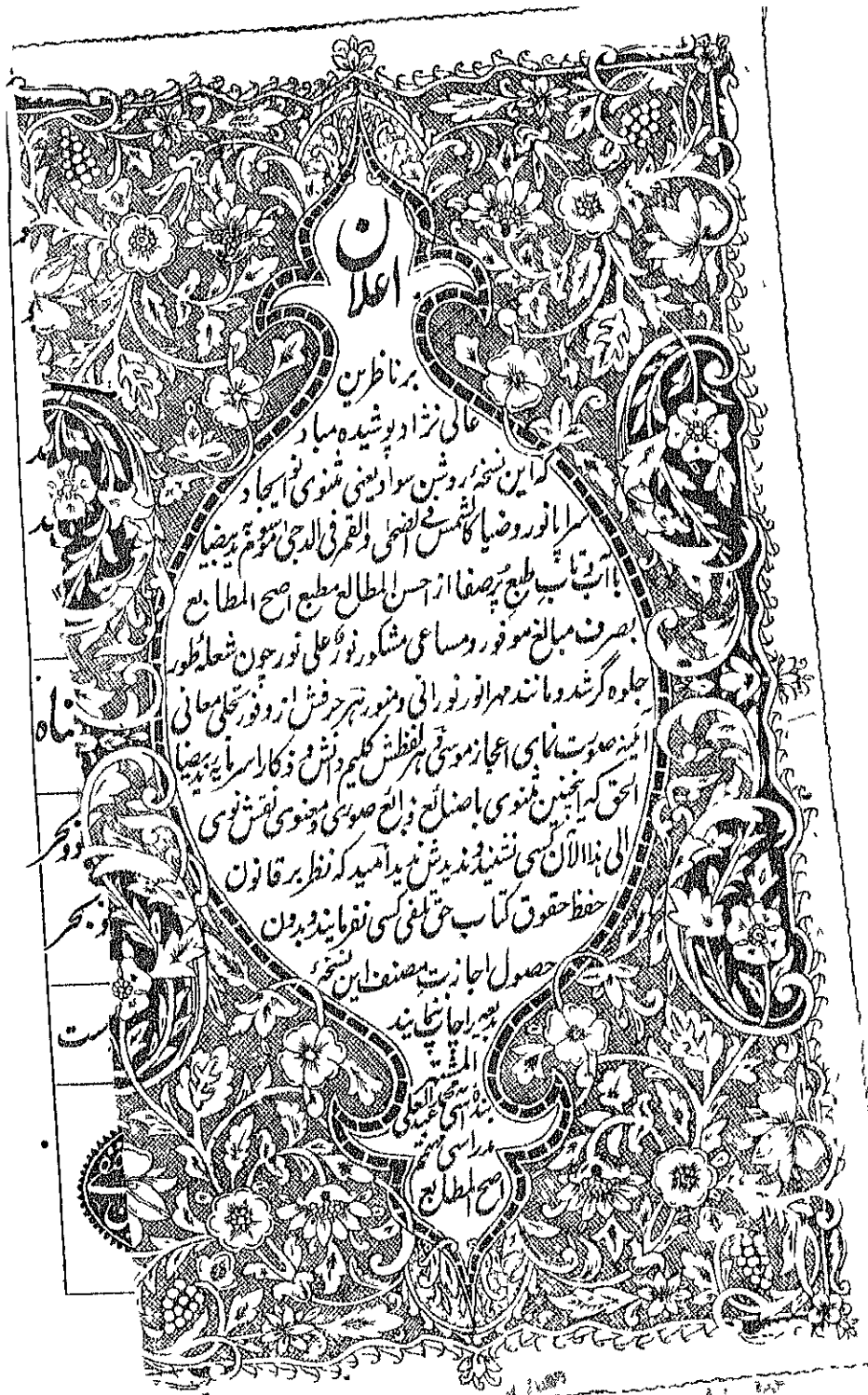
برناظرین

عالی نژاد پوشیده مباد

که این نسخهٔ روشن سواد یعنی مثنوی نو ایجاد

سراپا نور و ضیا کالشمس فی الضحی و القمر فی الدجی موسوم به ید بیضا

با آب و تاب طبع پُرصفا از احسن المطابع مطبع اصح المطابع

بصرف مبالغ موفور و مساعی مشکور نورٌ علی نور چون شعلهٔ طور

جلوه گر شد و مانند مهر انور نورانی و منور هر حرفش از وفور تجلی معانی

آئینهٔ صورت نمای اعجاز موسوی هر لفظش کلیم دانش و ذکا را سرمایهٔ ید بیضا

الحق که اینچنین مثنوی با صنائع و بدائع صوری و معنوی نقش نوی

الی هذا الآن کسی نشنید و ندید پس امید که نظر بر قانون

حفظ حقوق کتاب حق تلفی کسی نفرمایند و بدون

حصول اجازت مصنف این نسخه

بعینه را چاپ ننمایند

المشتهر

بندهٔ آسی محمد عبد العلی

مدراسی مہتمم

اصح المطابع